هو

۱۲۱

کشف المحجوب

علی بن عثمان هُجویری

به‌کوشش: فریدون آسیابی عشقی زنجانی

پس طالب این قصه را چاره نیست از راه ایشان رفتن و مقاماتشان سپردن و عبارت ایشان بدانستن، تا عامی نباشد اندر محل خصوصیت؛ که عوام اصول از اصول معرض بود و عوام فروع از فروع. مصیب کسی که از فروع بازماند؛ که به اصولش نسبتی بود. چون از اصول بازماند به هیچ جایش نسبت نماند و این جمله آن را گفتم تا راه این معانی بسپری و به رعایت حق آن مشغولی باشی.
اکنون من طرفی از اهل این طایفه اندر باب تصوّف پیدا کنم. آنگاه اسامی الرجال بیارم. آنگاه احکام حقایق معارف و شرایع بیان کنم. آنگاه اختلاف مذاهب مشایخ متصوّفه بیارم. آنگاه آداب و رموز و مقاماتشان، به مقدار امکان، شرح دهم تا بر تو و خوانندگان، حقیقت این کشف گردد. و باللّه التوفیق.

باب التصوّف

قال اللّه تعالی: «وعبادُ الرّحمنِ الّذینَ یَمْشُونَ عَلی الأرضِ هَوْناً خاطَبَهُمُ الجاهلونَ قالوا سلاماً (۶۳/الفرقان).»
و قال رسول اللّه، صلی اللّه علیه و سلم: «مَنْ سَمِعَ صوتَ اهلِ الصّوفِ، فَلا یُؤَمِّنُ عَلی دعائِهِم کُتِبَ عندَ اللّهِ مِن الغافلین.»
و مردمان اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته. گروهی گفته‌اندکه: «صوفی را از آن جهت صوفی خوانندکه جامهٔ صوف دارد.» وگروهی گفته‌اندکه: «بدان صوفی خوانندکه اندر صف اول باشند.» و گروهی گفته‌اندکه: «بدان صوفی خوانندکه تولا به اصحاب صفه کنند.» وگروهی گفته‌اندکه: «این اسم از صفا مشتق است.» اما بر مقتضای لغت از این معانی بعید می‌باشد. پس صفا در جمله محمود باشد، و ضد آن کدر بود و رسول صلی اللّه علیه و سلم گفته است: «ذَهَبَ صَفْوُ الدُّنیا و بَقِیَ کَدَرُها.»و نام لطایف اشیا صفو آن چیز باشد و نام کثایف اشیا کدر آن چیز. پس چون اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند، مر ایشان را صوفی خواندند و این اسمی است مر این گروه را از اسمای اعلام؛ از آنچه خطر اهل آن اجل آن است که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا اسمشان را اشتقاق باید.
و اندر این زمانه بیشترین خلق را خداوند عزّ وجل از این قصه و اهل این محجوب گردانیده است و لطیفهٔ این قصه بر دلهای ایشان بپوشانیده؛ تا گروهی پندارندکه این، برزشِ صلاح ظاهر است مجرد بي مشاهدات باطن، و گروهي پندارندکه این، رسمی است بی حقیقتی و اصلی؛ تا حدی که اهل هزل و علمای ظاهر ارتکاب انکاری کرده‌اند و به حجاب این قصه خرسند شده تا عوام بدیشان تقلیدکردندو طلب صفای باطن از دل بمحاویده، و مذهب سلف و صحابه را بر طاق نهاده. «إنّ الصّفا صِفةُ الصّدّیقِ إن أردتَ صوفیّاً عَلی التّحقیق.» از آنچه صفا را اصلی و فرعی است: اصلش انقطاع دل است از اغیار، و فرعش خلو دست از دنیای غدار، و این هر دو صفت صدیق اکبر است، ابوبکر عبداللّه بن ابی قحافه، رضی اللّه عنه؛ از آنچه امام اهل این طریقت وی بود. پس انقطاع دل وی از اغیار آن بودکه همه صحابه به رفتن پیغمبر علیه السّلام به حضرت معلا و مکان مصفا شکسته دل گشته بودند و عمر رضی اللّه عنه شمشیر برکشیدکه: «هرکه گوید محمد بمرد، سرش ببرم.» صدیق اکبر برون آمد و آواز بلند برداشت وگفت:
«ألا مَنْ عَبَدَ محمّداً فَانّ مُحَمَّداً قدمات، و مَن عبَدَ ربَّ محمّد فانَّه حیٌّ لایموتُ.» آنگاه برخواند: «وما محمّدٌ إلّا رسولٌ قَدْ خَلَتْ من قَبْلِهِ الرُّسُلُ أفَإنْ ماتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُم عَلیً أعقابِکُمْ (۱۴۴/آل عمران).»
آن که معبود وی محمد بود، محمد برفت و آن که خدای محمد را می‌پرستید وی زنده است هرگز نمیرد. آن که دل در فانی بندد فانی فنا شودو رنج وی جمله هبا گردد و آن که جان به حضرت باقی فرستد، چون نفس فنا